

« کاشتن و برداشتن »

هر که پایان بین تر، او مسعودتر
جدتر او کارد که افزون دید بر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۸

پایان بینی، بینش با مرکز عدم است. وقتی با فضاگشایی فکر و عمل کنیم، سعادت فضای یکتایی ما را در بر می‌گیرد و می‌توانیم میوه‌های عشق و خرد برداشت کنیم.

زآنکه داند کین جهان کاشتن
هست بهر محشر و برداشتن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۹

سعادت‌مندیم چون روز محشر و زنده شدن به خدا را، دیگر با ذهن سؤال نمی‌کنیم، بلکه با مرکز عدم عشق می‌کاریم و برداشت می‌کنیم.

آنکه غافل بود از کشت و بهار
او چه داند قیمت این روزگار
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۸

من ذهنی با ترازوی عقل ناقص، کاشتن و برداشتن را اندازه می‌گیرد و قیمت بهار حضور را نمی‌داند.

از تو رسته‌ست، آر نکوی است آر بد است
ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خود است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۳

اگر زندگی ما خوب یا بد است، باید به خود نگاه کنیم و ببینیم که با مرکز همانیدگی‌ها تخم عمل کاشتیم و یا مرکز عدم؟

من اگر خارم و گر گل، چمن‌آرایی هست
که از آن دست که او می‌کشدم، می‌رویم
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۸۰

در وجود ما هم خار من ذهنی هست و هم گل حضور، ولی با فضاگشایی عقل من ذهنی صفر می‌شود و عقل خدای چمن‌آرا ما را به سوی گلستان عدم می‌کشد.

هین مگو فردا، که فرداها گذشت
تا بکلی نگذرد ایام کشت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۹

مولانا می‌فرماید: هرگز فرصت این لحظه را که می‌توانیم تخم عشق بکاریم به امید فرداهای نیامده هدر ندهیم.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته‌اله

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول درست

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷ تا ۱۰۵۹

با عقل من ذهنی با چیزها همانیده می‌شویم و روی کشت خدا، تخم نو می‌کاریم، مثلاً می‌خواهیم پول، سواد، مقام، همسر، فرزند، خانه و ماشین به ما زندگی دهند و این خواستن بر اساس بیشتر داشتن، کیفیت بودن و حضور ما را فاسد می‌کند، چون همانیدگی‌ها فانی و از بین رونده هستند، ما داریم می‌ترسیم. فراموش نکنیم امنیت، هدایت، عقل و قدرت از کشت اول که کامل است، می‌آید.

خُنک آن دم که بگوید به تو دل کشت ندارم
تو بگویی که بروید پی تو آنچه بکاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

چه لحظه خوشی ست که من ذهنی را صفر کنیم و بگوییم: خدایا راضیم به آنچه تو می‌کاری و من فضا باز می‌کنم و از خرد فضای گشوده برداشت می‌کنم.

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران با چمن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

در تسلیم، چهار بعد ما از نیروی زندگی شادی و خرد می‌گیرد و باران عنایت خدا، چمن جان و روانمان را سرسبز می‌کند.

گیاهی باش سبز از آب شوقش
میندیش از خری کو ژاژ خاید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

شوق زندگی را از گیاهان بیاموزیم، گیاهان بدون اینکه کتاب بخوانند، سبز می‌شوند و گل می‌دهند، به عقل من ذهنی که مثل خر فقط می‌خواهد دهانش را بجنباند، توجه نکنیم.

نو بهاری کو نُوئی خود بدید
جان گلزارست، اما زار ماست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹

در جوانی ما نوبهاری هستیم که اگر من ذهنی را بشناسیم، جان ما گلزار می‌شود؛ ولی اگر نشناسیم و فریش را بخوریم، جان گلزار ما با وسوسه بیشتر خواستن، زار و پیر می‌شود.

از وجود او گل و میوه نرسیت
جز فساد جمله پاکی‌ها نجست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۰۶

نشاختن همانیدگی‌ها آفت هوشیاریست و نمی‌گذارد از انسانی که در عشق ریشه دارد گل و میوه بروید.

آفتی نبود بتر از ناشاخت
تو بر یار و ندانی عشق باخت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

چونکه بد کردی بترس آمن مباش
زانکه تخم است و برویاند خدش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

اگر از مرکز همانیده فکر و عمل کنیم تخم خار کاشته‌ایم و بترسیم که خاربن هر دم قوی‌تر می‌شود.

رازها را می‌کند حق آشکار
چون بخواهد رست، تخم بد مکار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶۹

هیچ رازی پوشیده نمی‌ماند، فکر و عمل من ذهنی که از روی توقع، کنترل، خشم، کینه، حسد، رنجش و هیجاناتِ مخرب است، تخمی است که زندگی آن را می‌رویاند.

چون نبودش تخم صدقی کاشته
حق برو نسیان آن بگماشته

گر چه بر آتش زنه دل می‌زند

آن ستاره‌ش را کف حق می‌کشد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵ و ۳۵۶

من ذهنی صادق نیست و تخم دروغ و تقلید و شک می‌کارد، هر چقدر ما دعا و تلاش کنیم تا به روشنی حضور برسیم، زندگی ستاره من ذهنی را خاموش می‌کند.

خاک شوره گردد و ریزان و بیست
هرگز از شوره، نبات خوش نرست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۲۱

کاشتن هر فکر و عملی در شوره خاک من ذهنی، سست و بی توفیق است و هرگز در این خاک عشق و شیرینی نمی‌روید.

پند گفتن با جهول خوابناک
تخم افکندن بود در شوره خاک
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴
-جهول: نادان

کسی که در خواب همانیدگی‌هاست را نصیحت نکنیم. اگر بگوییم: «مولانا چنین گنجی دارد، بیا گوش کن»، در شوره خاک تخم کاشته‌ایم.

حاصل درآمد زاغ غم، در باغ و می‌کوبد قدم
پرسان به افسوس و ستم، کو گلستان؟ کو گلستان؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

اگر با من ذهنی تخم بکاریم، حاصلش دردهایی‌ست که از ستم کردن به خودمان می‌آید و با افسوس می‌گوییم: چرا در گلستان جانم، زاغ غم قدم می‌زند و ترس و بی‌قراری دلم را لگد می‌کوبد؟ چرا جانم خشکیده و آبی ندارد؟

تو چگونه گلستانی که گلی ز تو نروید؟
تو چگونه باغ و راغی که یکی شجر نداری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

با آگاهی از فضاگشایی و آوردن نور الهی چگونه می‌توانیم بگذاریم در گلستان جانمان همانیدگی‌ها که آفت هوشیاری هستند برویند و جانمان را خشک کنند و بی‌درخت و چشمه بمانیم؟

زآنکه می‌بافی، همه ساله بپوش
زآنکه می‌کاری، همه ساله بنوش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

وقتی با فضاگشایی فکر کنیم لباس حضوری می‌بافیم که در آرامش و هدایت قدم بر می‌داریم، وقتی با تسلیم عمل کنیم، تخم عشق می‌کاریم و جان و جهان را سبز و خرم می‌کنیم.

درین خاک، درین خاک، در این مزرعه پاک
به جز مهر، به جز عشق، دگر تخم نکاریم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۵

عاشقان خدا مثل مولانا و بزرگان مان به جز عشق و خرد چیزی نمی‌کارند و در مقابل خرد و عشقی که کاشتنند از کسی توقع ندارند، زیرا آنها به نور خدا زنده می‌شوند و با ارتعاش نورشان، دیگر انسان‌های عاشق را به زندگی زنده می‌کنند.

با سپاس از گنج حضور و پدر دلسوز و مهربان مان آقای شهبازی که تخم عشق می‌کارد.

دیبا از کرج